

شخصیت‌ها را بازی می‌کنم و واقعاً آن شخصیت‌ها نیستم.

در دهه هفتاد، ستاره‌هایی مثل داستین هافمن و رابرت ردفورد بین هر پروژه بازیگری خود سال‌ها فاصله می‌انداختند تا مطمئن شوند که نقش‌های مناسب را یافته‌اند. اما تو بی‌وقفه کار می‌کنی.

حب، اوضاع ممکن است تغییر کند. من داشتم دوره‌یی را می‌گذراندم که شاید بشود اسم‌اش را گذاشت دوره پرکاری، دوره‌یی که من بسیار آماده و مایل بودم بی‌وقفه کار کنم. احتمالاً حالا دیگر کمی از سرعت کارم خواهم کاست. حالا که مفهوم اعتصاب همه‌چیز را برای مدتی تعطیل کرده‌ام من هم مدتی را به‌طور اجباری از کار دور بودم، و این برای من خوب بوده.

تو به‌طور تقریبی هر سال دو فیلم بازی کرده‌یی.

در دهه سی هنرپیشه‌هایی مثل بوگارت بی‌وقفه فیلم بازی می‌کردند. یک بار یک نفر از او پرسید که چگونه توانسته در این همه فیلم‌های عالی بازی کنی، و او هم گفت: «من هیچ وقت دست از کار برنداشتم.» و من هم این عقیده را دوست دارم. علاوه بر این که من وقتی کار می‌کنم احساس رضایت و خوشحالی می‌کنم. شاید خوش‌شانسی بی‌آورم، شاید به موفقیتی دست پیدا کنم. این را هم باید بگویم که من اکنون در بهترین سال‌های بازیگری‌ام قرار دارم. در اوج بازیگری‌ام هستم و این البته همیشگی نخواهد بود، بنابراین می‌خواهم تا وقتی که در اوج هستم تا آن‌جا که در توان دارم فیلم بازی کنم.

آیا فیلم به‌خصوصی هست که احساس کنی تا قبل از بازنشستگی‌ات باید در آن بازی کنی؟

دوست دارم در فیلمی بازی کنم که هنر و تجارت را به‌طور موازی در خود داشته باشد. در دهه هفتاد فیلم‌های بی‌نظیری ساخته می‌شدند که واقعاً آثار هنری بودند که از لحاظ تجاری نیز به موفقیت دست می‌یافتند، مثل پدرخوانده. من واقعاً فیلمی را نمی‌بینم که کاملاً این ویژگی‌ها را داشته باشد، و امیدوارم فیلمی را پیدا کنم که آدم را سرزوق بیاورد. هم از لحاظ هنری و هم عاطفی - و برای بسیاری از مردم نیز جذاب باشد.

خُب تو فقط ۳۷ سال داری. احتمالاً می‌توانی تا ۵۰ سال آینده در این حرفه باقی بمانی.

امیدوارم!

ترجمه فرشید عطایی

دوراهی

Crossroads

نوشته دیوید لویین

بریتنی اسپری، ملکه جوان پاپ، به‌تازگی گریزی به حرفه دیگر زده. به‌نظر می‌رسد که او با داشتن چندین آلبوم موفق در زیر بغل و میلیون‌ها دلار پول در جیب، گمان کرده که حالا دیگر وقتش رسیده استعدادبازیگری خود را که در بیجگی به‌عنوان عضوی از «باشگاه میکی‌موس» نشان داده بود، دوباره بازیابد. او یکی از چندین خواننده زن مطرح دنیای پاپ است که اخیراً تلاش کرده‌اند، از مرز موسیقی بگذرند و در سینما ظاهر شوند، بی‌آن که توفیقی به‌دست آورند. و اگر بریتنی به‌دنبال این است که استعداد پنهان خود را به‌وسیله اولین فیلم، یعنی **دوراهی**، آشکار کند، بهتر است جای دیگری به‌دنبال این قضیه باشد.

اسپی بزر نقش «لوسی» را بازی می‌کند، یک دختر زیبا اما باهوش که در سال آخر دبیرستان در یک شهر کوچک ایالت جورجیا شاگرد اول است. او می‌تواند طبق نت آواز بخواند، اما پدرش (با بازی ایک روید، که پیش از این بارها او را در چنین نقش‌هایی دیده بودیم) که مادرش را طلاق داده اجازه نمی‌دهد او در دانشکده، موسیقی بخواند او می‌خواهد دخترش دکتر بشود. چون لوسی تمام حواس‌اش را متوجه درس خواندن می‌کند، تجارب

خوانندگی دوران دبیرستان را از یاد برده و ارتباط خود را با دو دوست صمیمی دوران کودکی‌اش از دست داده. بعد از فارغ‌التحصیلی این سه دختر تفاوت‌های خود را نادیده می‌گیرند و با درآوردن «کیسول زمان» [محفظه‌یی که در آن یادبود و غیره می‌گذارند و در زمین چال می‌کنند تا آیندگان آن را ببینند.] که در بیجگی در زمین چال کرده بودند، دوستی خود را دوباره از سر می‌گیرند. بالاخره هر چه باشد آن‌ها یک نقطه اشتراک دارند: میل به بیرون رفتن از شهر کوچک‌شان. لوسی، دختری کاملاً آمریکایی، می‌خواهد مادرش را که در سه سالگی او را ترک کرده ببیند؛ کیت (زو سالدان)، ملکه مانکن‌ها، می‌خواهد نامزد خود را در دانشگاه کالیفرنیا ببیند؛ میمی (تارین مینینگ)، که آستن است، می‌خواهد حرفه خوانندگی را دنبال کند. و بن (آسن مؤنت) دوست رموز میمی که نوازنده گیتار است، قبول می‌کند که این دخترها را با کروی مدل ۷۳ خود به کالیفرنیا ببرد.

در این سفر برای آن‌ها مشکلاتی پیش می‌آید. ماشین خراب می‌شود و این سه نفر مجبور می‌شوند تمام پول سفرشان را خرج تعمیر آن کنند. لوسی که سخت به پول احتیاج دارد تن به خودفروشی می‌دهد. دخترها وارد یک مسابقه «کارائوکه» می‌شوند و در آن‌جا لوسی با اجرای ترانه I love Rock and Roll جمعیت را به تحسین و حیرت

وامی دارد. در یک آن، دختری که یک موقعی شاگرد اول کلاس بود به خواننده اصلی تبدیل می‌شود و حرکات یک ستاره باتجربه و کهنه‌کار پاپ را انجام می‌دهد. امانه، لوسی، بریتنی اسپری بزر است دیگر - البته که می‌تواند برقصد!

از این‌جا به‌بعد ملودرام داستان آن‌چنان غلیظ می‌شود که همذات‌پنداری عاطفی با تلاش‌های این شخصیت‌ها را دشوار می‌کند. لوسی به نحوی موفق می‌شود مادرش را پیدا کند اما به‌طور تأسفباری درمی‌یابد که مادرش مایل به داشتن ارتباطی با او نیست. کیت درمی‌یابد که نامزدش به دنبال یک زن دیگر است و در همان زمان کشف می‌کند که همان نامزدش باعث آستنی‌برنامه‌ریزی نشده میمی شده است. و بعد هم میمی از پله‌ها می‌افتد و بجاش را از دست می‌دهد. بن آن‌چنان عاشق و دلباخته لوسی می‌شود که برای یکی از اشعار او موسیقی می‌نویسد (شعر ترانه بریتنی اسپری بزر با‌عنوان I'm not a Girl, Not a woman من دیگر دختر نیستم، اما هنوز زن نشده‌ام) - و به این ترتیب رابطه عاشقانه‌یی بین این دو آغاز می‌شود.

فیلم بین این ملودرام‌گند و ابلهانه و آن‌چه در حد اجرای ویدئو کلپ توسط لوسی و دوستان محبوب‌اش (کیت و میمی) است، نوسان می‌کند. تمام حوادث فیلم آن‌چنان از پیش طراحی شده است که پایان هر خط داستانی را می‌توان پیش از

آن که بر روی پرده سینما آشکار شود، پیش‌بینی کرد. هیچ‌کدام از بازی‌ها قانع‌کننده نیست، مخصوصاً بازی اسپیی‌برز، که تلاش‌هایش در بازیگری موجب کلی خنده و تمسخر از سوی تماشاگران شد - و این شاید توضیحی باشد برای این که چرا دیدار عاطفی او با مادرش خارج از کادر دوربین نشان داده می‌شود. فیلم دوراهی برای این که استعداد اندک اسپیی‌برز در بازیگری را تقویت کند؛ هیچ کاری

نمی‌کند، و در عوض به تبلیغ بی‌شرمانه‌ی برای موسیقی و تصویر او تبدیل می‌شود. از جنبه موسیقی که به فیلم نگاه کنیم، فقط دو قطعه اندکی دلپذیر می‌بینیم که آن هم به زور یک ستاره واقعی پاپ اجرا می‌شود و نه دختر بی‌تجربه‌ی بی‌که اسپیی‌برز مثلاً قرار بود نقش‌اش را بازی کند. دست کم Glitter (تلالو) مرابا کیری حتی از این هم بدتر بود. اما تلاش‌های اسپیی‌برز، در دوراهی از

او ستاره سینما نخواهد ساخت، و من اگر او را در یک نقش اصلی دیگر ببینم حتماً خیلی متعجب خواهم شد. تنها سؤال جدی این است که آیا دوراهی به حرفه او آسیب خواهد رساند یا نه. آیا سینما این ستاره دنیای خوانندگی را نابود خواهد کرد؟ منتظر باشید.

ترجمه فرشید عطایی

باران

نوشته ریچل گُردُن

قبل از پرداختن به جزئیات این داستان عاشقانه دراماتیک، چند نکته فرهنگی باید توضیح داده شود. فقر افغانستان واقعیتی شناخته شده است. شهروند معمولی افغانی چه در زمان حکومت روس‌ها و چه طالبان آزادی اندکی داشته است. از این رو، پناهندگان خود را به خطر می‌اندازند و دست به سفرهای دشوار می‌زنند تا به امید جمع کردن پول و آزاد کردن باقی خانواده خود، در کشورهای همسایه، نظیر ایران، کار کنند.

و این جاست که باران آغاز می‌شود، در محل احداث یک ساختمان که بیشتر مهاجران غیرقانونی افغانی تحت نظارت «معمار» مهربان ولی قناعت‌کار (محمدرضا ناجی) در آنجا کار می‌کنند. او آن‌ها را به کار می‌گیرد چون ارزان هستند و سخت کار می‌کنند، هرچند مسئولان دولتی به‌طور مداوم ناگهان ظاهر می‌شوند تا جلوی استفاده از این نیروی کار را بگیرند؛ ایران ثروتمندترین کشور نیست، و سیل مهاجران هر روز بیشتر می‌شود.

لطیف (حسین عابدینی) که یک ایرانی است، پادو کارگران است و برای آن‌ها غذا و جای تهیه می‌کند. او اغلب تنبلی می‌کند، با نیش و کنایه صحبت می‌کند و بداخلاق است، و این رفتارهای او موجب ناراحتی اطرافیان‌اش می‌شود. وقتی پس از یک حادثه وظایف دشوارتری را به او محول می‌کنند و یک افغانی جوان کار قبلی‌اش را که راحت و بدون فشار بود می‌گیرد، دستخوش خشم می‌شود. اما وقتی درمی‌یابد که جانشین او زن است، کسی که لطیف مدام علاقه‌اش به او بیشتر می‌شود، خصومت او به سرعت جای خود را به جوانمردی می‌دهد.

باقی فیلم در مورد نیاز او به مراقبت از آبژه دلپاختگی خود است. او را تعقیب می‌کند، به دنبال راه‌هایی برای دادن پول به خانواده اوست، و وقتی او را می‌بیند که با آن جفته کوچک‌اش سنگ‌های بسیار بزرگ را به زحمت حمل می‌کند، گریه‌اش می‌گیرد. تماشای چنین تغییر انسانی در وجود شخصیتی نفرت‌انگیز جالب است، مخصوصاً که محبت «باران» (زهره بهرامی) آمیخته به استیصال و صبوری است. اما سؤالی که پیش می‌آید این است که چرا لطیف هرگز با باران صحبت نمی‌کند. او البته با همه افراد محله باران صحبت می‌کند، اما از هیچ فرصتی برای صحبت با خود باران استفاده نمی‌کند. شاید این یک ویژگی فرهنگی باشد که برای بیننده امریکایی قابل درک نیست اما پس از تماشای کسی که بیش از یک ساعت کسی را دنبال می‌کند، ایجاد نوعی ارتباط باید امکان‌پذیر باشد. نبود حتی ارتباط از راه نگاه موجب می‌شود که فیلم طولانی به نظر برسد، و حتی اعمال نیک پی‌درپی لطیف هم ظاهراً این مشکل فیلم را حل نمی‌کند.

از طرف دیگر، فیلم داستانی عاشقانه دارد، بدون این که بخواهد صحنه‌های ابلهانه شهوانی داشته باشد که اگر می‌داشت جز تباه کردن عواطف بی‌غل و غش و ساده لوحانه دو شخصیت فیلم کار دیگری نمی‌کرد. هر بار که لطیف بدون داشتن چشمداشتی به باران کمک می‌کند لحظه‌ی دردناک و تأثرانگیز ایجاد می‌شود که بیننده در آن سهیم است. فیلمنامه در نهایت دقت نگاشته شده و در آن «زبان اشاره» و «نگاه» نیاز به دیالوگ ملودرام را تحت‌الشعاع قرار داده‌اند حتی در ناامیدکننده‌ترین

لحظات. باران از طریق موسیقی متن ساده و معمولی‌اش که بر زمینه ناتورالیسم جغرافیایی گذاشته شده، به یک زیبایی شاعرانه دست می‌یابد. محل احداث ساختمان جایی سرد است و در برابر جست‌وجوهای مسئولان دولتی آسیب‌پذیر. آلودگی‌های محل زندگی مهاجران افغانی به اندازه کافی راحت هست، اما این آلودگی‌ها به گونه‌ی هستند که انگار هر لحظه امکان فروریختن‌شان وجود دارد. چنین مکان‌هایی آدم را مجبور می‌کند تسکین را در وجود یکدیگر جست‌وجو کنند، اما خوشحالی برای باران در آینده‌ی نزدیک قابل دسترسی نیست و همدردی کردن‌های لطیف به خاطر چنین مسائلی جنبه تکان‌دهنده‌تری پیدا می‌کند.

باران فیلم تیزهوشانه‌ی است در مورد آموختن از طریق برخورد فرهنگ‌ها. یک آدم بیگانه با این مسائل ممکن است به‌طور کامل به دشواری‌های زندگی در چنین شرایطی پی نبرد، اما «نمایش آسیب‌پذیری انسان» و «به کسی به‌تنهایی بیاری رساندن»، موضوعاتی هستند که به راحتی می‌توان با آن‌ها ارتباط برقرار کرد.

ABC آفریقا

نوشته جیمی راسل

عباس کیارستمی کارگردان ایرانی و برنده مدال